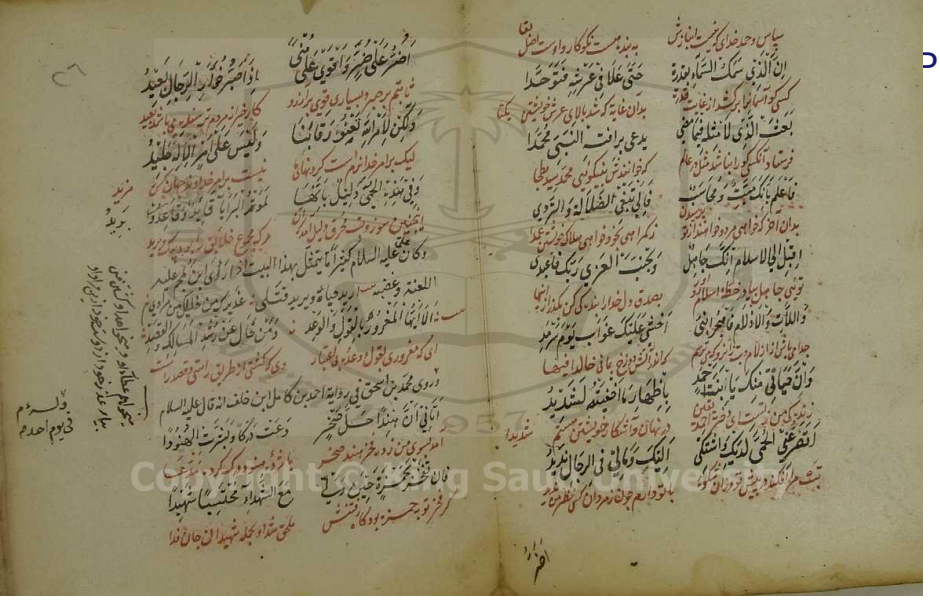

سپاس و حمد خدای که نیست انبازش — به بنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

ان الذی سمک السماء بقدرة — حتی علا فی عرشه فتوحدا

کسی کو آسمانها برکشد از غایت قدرة — بدان غایة که شد بالای عرش خویشتن یکتا

بعث الذی لا مثله فیما مضی — یدعی برافة النبی محمدا

فرستاد آنکسی کو را نباشد مثل در عالم — که خوانندش بنیکویی محمد سید بطحا

فاعلم بانک میت و محاسب — فالی تبغی الضلالة و التردی

بدان آخر که خواهی مرد و خواهند از تو پرسیدن — ز گمراهی بخود خواهی هلاک خویشتن عمدا

اقبل الی الاسلام انک جاهل — و تجنب العزی ربک فاعبدی

تویی جاهل بیا در خطه اسلام او رو — بصدق دل خدا را بندگی کن بگذر از اینها

واللات والاذلام فاهجر ابنی — اخشی علیک عذاب یوم سرمد

جدا می باش از ازلام و بت زان رو که می ترسم — که اندر آتش دوزخ بمانی خالدا فیها

وان حیاتی منک یا ابنة احمد — باظهار ما اخفیته لشدید

زندگی من ز تست ای دختر احمد — در نهان و آشکار خویشتن هستم شدیدا

اتصرعنی الحمی لدیک و اشتکی — الیک و مالی فی الرجال ندید

تب مرا افکند در پیش تو و زان شکوه — با تو دارم چون ز مردان کس نظر من ندید

اضر

اضر علی ضر و اقوی علی منی — اذا صبر خوار الرجال بعید

ثابتم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو — کار خیر از مردم ترسنده می باشد بعید

ولکن لامر الله تعنو رقابنا — ولیس علی امر الاله طلید

لیک بر امر خدا نرم است گردنهای ما — نیست بر امر خدا و بر جهان کس مزید

وفی هذه الحمی دلیل بانها — لموتم البرایا قاید و قاعد و برید

اینچنین سوز و تب محرق دلیل آمد از آن — مرگ مجموع خلایق را بود پیک و برید

وکان علی علیه السلام کثیرا ما یتمثل بهذا البیت اذا رای ابن ملجم علیه اللعنة و غضبه

ارید حیاته و یرید قتلی — عذیرک من خلیلک من مرادی

الا ایها المغرور بالقول و الوعد — و من خال عن رشد المسالک و القصد

ای که مغروری بقول و وعده بی اعتبار — وی که گشتی از طریق راستی و قصد راست

وروی محمد بن اسحق فی روایة احمد بن کامل ابن خلف انه قال علیه السلام

اتانی ان هندا حل صخر — دعت درکا و بشرت الهنودا

آمد بسوی من زده فخر هند صخر — با زده هنود درک کرده مدعا

فان تفخر بحمزة حین ولی — مع الشهداء محتسبا شهیدا

گر فخر تو بحمزه بود گاه رفتنش — ملحق شد او بجمله شهیدان جان فدا

ولهم فی یوم احد

Copyright © King Saud University